

➤ راهی میانمار شدیم

این بانوی امدادگر در کارنامه خود فعالیت بین‌المللی در کمک به مردم میانمار را نیز به ثبت رسانده است. یکی از اتفاقات دیگر ماجرای آوارگان میانمار بود. این یک قرار بین‌المللی است که ما باید به داد دیگران در دیگر کشورها برسیم. سال ۹۶ از طرف فدراسیون چهار خانم به همراه ۱۱ آقا در یک تیم پانزده نفره راهی میانمار شدیم. تمام هزینه‌ها و کمک‌هایی که برای مردم میانمار بردیم از طریق کمک‌های مردمی بود که آن زمان از طریق کمپین قند پارسی جمع‌آوری شده بود. یک ماه آنجا در چادرهای انفرادی زندگی کردیم. چادرهایی که حتی سرت هم در آن‌ها نمی‌توانی بالا بیاوری. در اردوگاه فنلاند تمامی امدادگران زندگی می‌کردند. هرروز به کمپینی که در منطقه صفر مرزی میانمار و بنگلادش زده شده بود می‌رفتیم و به آوارگان کمک می‌کردیم. آنجا هم خانه‌ای در کار نبود و مردم با چوب‌های بامبو برای خودشان چهاردیواری درست کرده بودند و گرمایش آن‌ها هم با همین چوب‌ها بود.

➤ پابرنه بودند و لباس نداشتند

او کمک به مردمی که حتی هم زبان خودش نبودند را هم از وظایف یک امدادگر می‌داند و در آنجا کمپنی ایجاد می‌کنند. «هر روز تا ساعت ۴ بعد از ظهر ویزیت بیماران، بازی با بچه‌ها و کارهای مهارتی انجام می‌دادیم و بیشتر برنامه حمایت‌های اجتماعی و روانی و کارهای درمانی انجام می‌دادیم. مهم‌ترین مشکل ما در میانمار این بود که ما به زبان انگلیسی مسلط بودیم و آن‌ها به زبان میانمار. برای همین مجبور بودیم مترجم بگیریم که ما به آن‌ها انگلیسی بگوییم و آن‌ها به میانمار ترجمه کنند و باز حرف‌های آن‌ها را به انگلیسی برای ما ترجمه کنند. اما در بحث ارتباط برقرار کردن با بچه‌ها من مشکلی نداشتم. با هم بازی می‌کردیم و نقاشی می‌کشیدیم. آن‌جا یک مدتی بیماری تیفوئید خیلی شایع شده بود و چون من پرستار بودم به عنوان غربالگر هم فعالیت داشتم. ابتدای چادر، حلق، دهان و چشم‌های افراد را معاینه می‌کردم و اگر علائم داشتند آن‌ها را چادر ایزوله می‌بردیم و اگر مشکلی نداشتند به چادر همگانی وارد می‌شدند. ایزوله هم که می‌کردم اگر فردی سرم یا دارو نیاز داشت به او می‌دادم و بعد آن‌ها را به بیمارستان‌های مربوط اعزام می‌کردم. مردم میانمار مردم خیلی خوب و نجیبی بودند و خیلی سخت‌ زندگی می‌کردند. پابرنه بودند و لباس نداشتند. بچه ۱۰ سال به پایین آنجا هیچ لباسی نداشت. همان موقع ما خودمان پولی جمع کردیم و برای بچه‌ها لباس خریدیم. یکی از خاطرات خوبی که آنجا داشتم بازی با بچه‌ها بود. یک روز خودم با چندتا از همکاران وسطی بازی کردیم تا بچه‌ها یاد بگیرند و با ما بازی کنند.»

➤ من عاشق شغلم هستم

اما زندگی با تمام این خاطرات چندان مشکل نیست. زندگی که با حادثه‌ای که هیچ‌گاه خبر نمی‌کند عجین شده است. «این کار طبقات خودش را در زندگی دارد. زمانی که میانمار بودم همسر من به دلیل کاری که برزبل سفر کرده بود و بچه من در خانه تنها بود. البته آن زمان بزرگ بود ولی چهار سالش بود که من بی‌رفتم. پیش مادر بزرگ و خاله‌اش بزرگ شد. زمانی که میانمار رفتم ۲۰ سالش بود و اتفاقاً مرخص هم شده بود ولی خودش مدیریت کرده بود. پسرم به این شرایط کاری من عادت کرده است. زندگی ام قطعاً تحت الشعاع این کار است ولی آن را مدیریت کرده‌ام. من عاشق شغلم هستم و خانواده‌ام می‌دانند که خط قرمز من کارم است و با شرایط من کنار آمده‌اند. با بچه‌های امدادگر زندگی کرده‌ام و مثل خانواده‌ام هستند. با تشکیل گروه بانوان رفته‌رفته مثل بچه‌ای که بزرگ می‌شود و به آن وابسته می‌شوی من هم به این کار و گروه وابسته شده‌ام.»

➤ برگشتن من با خداست

این سبک زندگی سخت است اما جایی که پای عشق به میان می‌آید سختی‌ها معنی می‌دهند تا جایی که امدادگر قصه ما پرستاری را رها می‌کند. «زندگی در بیمارستان و پرستاری روی روال بود و من می‌دانستم که چه زمانی در خانه هستم و چه زمانی باید سرکار باشم ولی در هلال احمر وقتی به اداره می‌آیی برگشت تو با خداست. یکی از این مواردی که می‌گویم مربوط به سال ۹۷ و زلزله فریمان است. طبق روال ما در دبیرخانه طرح ملی خدمات امداد و نجات نوری که هر سال در هلال احمر تشکیل می‌شود من از ۲۵ اسفند تا ۱۷ فروردین درگیر کار بودم و به پسرم قول داده بودم ۱۷ فروردین کارم تمام می‌شود و به خانه می‌آیم که ۱۷ فروردین همین که کار را جمع کردم و تحویل دادم، ناگهان زلزله فریمان رخ داد و تا ۲۳ اردیبهشت همان‌جا ماندم و درگیر کار شدم. هر وقت اداره می‌آیم و می‌پرسند کی برمی‌گردم، می‌گویم رفتن من با خودم است و برگشتنم با خداست. این‌ها برای من سختی نیست چون با عشق کارم را انجام می‌دهم. کار ما ساعت ندارد و یکی از مشکلات این است که پذیرش خانم‌ها در حادثه سخت است. در ماجرای میانمار ما اولین خانم‌هایی بودیم که به منطقه وارد شدیم و آن قدر خوب درخشیدیم که فدراسیون ما را عضو تیم‌های اضطراری بین‌المللی کرد.

➤ من را روی صندلی داغ نشانند

آرزوهای این بانوی امدادگر نیز آرزوهایی مردمی از جنس کمک و ایثار و نجات جان دیگران است. «آرزوی من این است که همه مردم به سطحی از آگاهی و توانایی برسند که هرکدام یک امدادگر باشند. در نمایشگاه بین‌المللی مشهد من را روی صندلی داغ نشانند و عکسی به من نشان دادند. در آن عکس بچه‌ای پلاکاردی در دست گرفته بود که روی آن نوشته بود از شما متشکریم مردم. به من گفت چرا روی این ننوشته است امدادگر. جواب دادم که آرزوی من این است آن قدر آموزش به مردم بدهم که در هر خانواده یک نفر آموزش دیده دیده باشد و مردمی باشند که همه امدادگر هستند. آن وقت این جمله هم درست می‌شود. متأسفانه مردم با حوادث هیجانی برخورد می‌کنند و خیلی کم پیش می‌آید که یک فرد آموزش دیده وارد صحنه حادثه شود و بتواند کار خود را به خوبی انجام دهد. بارها شده است که خودم وارد صحنه حادثه شده و گفته‌ام که فرد را تکان ندهید چون احتمالاً مشکل نخاعی به وجود می‌آید و صبر کنید، ولی مردم صبر نمی‌کنند و به فرد آسیب می‌رسانند. خیلی از افرادی که از طرف مردم به بیمارستان منتقل می‌شوند دچار ضایعه نخاعی می‌شوند. خیلی پیش آمده است که صحنه‌هایی از تصادف را دیده و وارد شده‌ام. این حادثه حتی در مورد خانواده خودم هم بوده است. خواهرم را خودم سی‌پی‌آر کردم. البته از دست رفت ولی من تلاشم را کردم. برای همین است که می‌گویم باید در هر خانواده دست کم یک نفر آموزش دیده وجود داشته باشد.»

➤ وجود امدادگران زن در جامعه ضرورت دارد

علاقه به نجات جان آدم‌ها او را به حرفه پرستاری می‌کشاند، کارشناسی پرستاری را می‌خواند و در بیمارستان مشغول به کار می‌شود، اما از مسیری که برای کمک کردن انتخاب کرده راضی نمی‌شود. دنبال راهی دیگر می‌گردد، راهی که در آن بتواند بدون هیچ محدودیتی برای نجات جان انسان‌ها قدم بردارد.

شهربانو

۲۷ شهریور
۱۹ اردیبهشت ۱۴۰۱
شماره ۱۴۴۴

عکس: مهدیه غفوریان شهرآرا